

## درگذشت يك طلايه‌دار

"اتوپي، تنها راهی که به واقعیت می‌برد"  
(کاستوریادیس)

Cornelius Castoriadis (1922-1997)

در ۲۶ دسامبر ۱۹۹۷، کرنلیوس کاستوریادیس، بنیان‌گذار جنبشی فکری، سیاسی و عملی در فرانسه به نام "سوسیالیسم یا بربریت"، در سن هفتاد و پنج سالگی، پس از چهار ماه جدال با مرگ، از میان ما رفت. او بدون تردید از سنخ نادر فیلسوفان انقلابی یا انقلابیون فیلسوف بود که در میان نسل متفکر و متعهد پس از جنگ جهانی دوم و همچنین نسل بعد از آن، موسوم به "شصت و هشتی‌ها" در اروپا، که برخی از ما پناهندگان ایرانی نیز خود را در آنها باز می‌شناسیم، همواره نقش پیشکسوت، بدعت‌گذار و نوآور را داشته است.

تو گویی، او می‌بایست در سال ۱۹۲۲ در خانواده‌ای یونانی‌الاصل در قسطنطنیه به دنیا می‌آمد و دوران نوجوانی و بلوغش را در گهواره‌ی آگورا و آگن، در میهن اختراع سیاست و دموکراسی (قدرت دموس)، در آتن، به سر می‌رساند، تا همیشه از ما چندین گام، در مقیاس یک دهه و چه بسا بیشتر، جلوتر باشد، پیش‌تاز باشد، و تا فرا رسیدن ما، راه را هموار سازد، موانع را در هم‌شکند، افق‌ها را بگشاید... در پیکارها و چالش‌های عظیم تاریخی، در مبارزه با دیکتاتوری و فاشیسم، در گزینش کمونیسم و شرط‌بندی برای آن، در جدال با غول استالینیسم، در گسست از بلشویسم و ترسکیسم و مقابله با مارکسیسم‌های مبتذل (vulgate)، در نقد و نفی سرمایه‌داری در اشکال متحول و مدرن آن، در پیکار سوسیالیستی به مثابه‌ی جنبش خود-مدارانه، خود-رهایی‌ساز و خود-گردان اجتماعی، در تخریب برج و باروهای اسارت‌بار متافیزیک، دگماتیسم و تفکر یک‌بعدی، یک‌جانبه، تک‌رشته‌ای و سیستم‌ساز، از طریق گشودن افق‌های دیگر و متنوع و همه‌جانبه بر اندیشه و عمل انقلابی، بر پراکسیس...

مبارزه‌ی او با استالینیسم، نه بیست سال بعد، بلکه از همان لحظه‌ای آغاز می‌شود که در عنفوان جوانی، در اوج نهضت ضد فاشیستی در سال ۱۹۴۴، به عضویت حزب کمونیست یونان در می‌آید و در آن‌جا از همان ابتدا در اپوزیسیون مشی حاکم استالینی قرار می‌گیرد. به این‌سان در یک‌گزینش تاریخی، متهورانه و دشوار که غالب نیروهای چپ جهانی را در آن زمان، در شرایط مبارزه میان دو قطب فاشیسم و استالینیسم، به دامن آلوده‌ی دومی می‌کشاند (البته به استثنای اقلیتی که در بین آن‌جا دارد از پیش کسوتی و مقاومت شجاعانه خلیل ملکی در ایران در سال‌های پس از شهریور ۲۰ در برابر شوروی و عامل سرسپرده‌ی آن حزب توده نام ببریم)، کاستوریادیس، نه با این هیولای شنیع و نه با آن غول توتالیتر، بلکه با هر دو به مبارزه برمی‌خیزد و چون جانش را از هر دو طرف در خطر می‌بیند، در دسامبر ۱۹۴۵ راه مقاومت در تبعید را در پیش می‌گیرد و در فرانسه سکنای می‌گزیند که از این‌پس به سرزمین مبارزه و فعالیت‌های او تبدیل می‌شود.

اما ضدیت کاستوریادیس با توتالیتراریسم ژرف‌تر از آن بود که با پیوستن به حزب کمونیست انترناسیونالیستی، شعبه فرانسوی بین‌الملل چهارم، در آغاز سال ۱۹۴۶ در پاریس، دست از پیکار انتقادی و شالوده‌شکنانه‌اش (Deconstructive) بردارد. و این بار نیز از همان ابتدا و سال‌ها پیش از دیگران بود که او کمبودها و محدودیت‌های نقد ترسکیستی از اتحاد شوروی را افشا می‌کند: دولت این کشور دولتی کارگری نبوده که صرفاً منحرف و منحط

شده باشد بلکه دولت طبقه‌ای جدید و ستمگر می‌باشد. اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، از چهار کلمه تشکیل شده است که چهار دروغ بیش نیست. در اوت ۱۹۴۶، کرنیل (رفقاییش او را چنین می‌نامیدند) و کلود لوفور، یکی دیگر از رهبران حزب، فراكسیون اپوزیسیونی در درون انترناسیونال چهارم به وجود می‌آورند و به نقد سیستم استالینی-سویتیک تا ریشه‌های تاریخی و بنیادی آن یعنی بلشویسم می‌پردازند. این جسارت به مقدسات بنیادی، در زمانی که اتحاد شوروی در جنگ با فاشیسم پیروز و سر بلند بیرون آمده بود، کاری بس دشوار و خلاف جریان عمومی چپ بود که حتی تصورش نیز برای غالب کمونیست‌ها و روشنفکران مترقی غیر قابل تحمل بود. بحران یوگوسلاوی و طرد این کشور از کمیونفرم توسط شوروی در سال ۱۹۴۸ عاملی تسریع کننده شد تا در پی آن کاستوریادیس، لوفور و تعدادی از رفقای‌شان همکاری پر تعارض خود را با بین‌الملل چهارم به طور قطعی پایان دهند. این افراد از آن پس با تشکیل گروهی به نام "سوسیالیسم یا بربریت" و با انتشار مداوم ارگانی انتقادی با همین عنوان، تا اواسط دهه‌ی ۶۰، در یک آزمون نوین و پر بار نظری و عملی قرار می‌گیرند. این جریان بر روی جنبش چپ فرانسه، از جمله جنبش خود-انگیخته و ضد-اتوریته‌ای که در ماه مه ۱۹۶۸ در گسست از چپ سنتی عروج کرد، و حتی بر روی جنبش چپ جهانی، به ویژه از لحاظ نظری، تأثیری به سزا می‌گذارد. کاستوریادیس، در طول این دوره و تا انحلال سازمانش در سال ۱۹۶۵، نظریه-پرداز اصلی جریانی می‌شود که نزدیک به صد نفر از روشنفکران مترقی و فعالان چپ، از جمله ژان فرانسوا لیوتارد، در آن عضویت داشته و فعالیت می‌کردند.

تأثیر ارگان سیاسی-تئوریک سوسیالیسم یا بربریت بر جنبش چپ فرانسه آن چنان بود که سال‌ها پس از پایان انتشار آن، مباحث این نشریه همواره ترسیم‌گر چشم‌اندازهایی بود که همه را به فکر و تأمل، عمل و عکس‌العمل وامی‌داشت. ما که خود جزو مائوئیست‌های آن زمان بودیم و با عینک مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه‌دون هر نگاه دیگری را محکوم می‌کردیم، نمی‌توانستیم و نتوانستیم بی‌توجه و بدون تأثیر پذیری از کنار این جریان فکری بگذریم. شاید هم یکی از علت‌های این لاس زدن مخفیانه و شرمگین ما با این جریان که به نادرستی انگ ترتسکیستی بر آن می‌زدیم، در این بود که در جایی یا نقطه‌ای بین ما و او، رازی نهان اما هم‌سو یا مشترک وجود داشت. در آن جا که او نظریه پرداز و میلیتان جنبش‌های خودانگیخته و خودمدارانه بود و ما به مثابه‌ی نوجوانانی که متأثر از جنبش ماه مه فرانسه، انقلاب فرهنگی چین و جنبش‌های آزادی‌بخش وارد میدان مبارزه‌ی کنفدراسیونی و سیاسی شده بودیم، به رغم لایه زمخت ایدئولوژیکی و اقتدارگرایانه‌ای که بر افکار و رفتارمان حاکم بود، در ناخودآگاه‌مان گرایشی شدید به نافرمانی و اتوریته شکنی داشتیم.

در دسامبر ۱۹۶۰، کاستوریادیس در شماره‌های ۳۱ و ۳۲ سوسیالیسم یا بربریت، مقاله‌ای تحت عنوان "جنبش انقلابی در سرمایه‌داری مدرن" به چاپ می‌رساند و در آن همراه با نقد رادیکال مارکسیسم‌های مبتذل و ناتوانی آن‌ها هم در تحلیل از شرایط جدید و این‌زمانی نظام سرمایه‌داری و هم در آرایه‌ی راه‌حل‌های آلترناتیوی در برابر آن، ضرورت فراروی از اندیشه مارکس را مطرح می‌کند.

البته همچنان می‌توان نسبت به نظری که او از اواسط دهه‌ی ۶۰ به بعد مطرح می‌کرد و معتقد بود که باید ریشه‌ی فجایع و خطاهای نظام‌های به اصطلاح سوسیالیستی را در خود اندیشه‌ی مارکس یافت، بسیار تردید کرد. اما با این همه، آن چه که به عنوان سه محور اصلی خطاهای نظری مارکسیست‌های پس از مارکس اکنون مطرح می‌باشد، قریب به ۳۰ سال پیش توسط کاستوریادیس با دقت و درایتی حیرت‌انگیز بیان شده است.

اولین خطای دگماتیستی مارکسیست‌های سنتی در این بود که برای سرمایه-داری روند و قوانینی جامد و تغییرناپذیر قابل شدند. در حالی که تحولات تکنولوژیکی از یک سو و رفرم‌های ناشی از مبارزات طبقاتی و اجتماعی از

سوی دیگر، اگر چه نظام سرمایه‌داری را در اساس بی‌عدالتی‌هایش دگرگون نکرده‌اند و نمی‌کنند اما در بسیاری از زمینه‌های زیربنایی و روبنایی تغییر و تحولی به وجود آورده‌اند، به طوری که امروزه مبارزه در جهت لغو مناسبات سرمایه‌داری پاسخ‌های نوین و درخور شرایط جدید را می‌طلبد. دومین خطای متافیزیکی و اکونومیستی مارکسیسم مبتدل در این بود که شبهه علمی را به نام ماتریالیسم تاریخی- دیالکتیکی (دیامات) اختراع و قالب می‌کند. به این صورت که جبرباوری تاریخی، فرجام‌شناسی و تقلیل اقتصادگرایانه... به جای مبارزه و چالش در هم‌زیستی و هم‌ستیزی، ضرورت اتوپی در حین نایقانی در تاریخ و خلاقیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی می‌نشینند.

سرانجام سومین خطای بزرگ مارکسیسم مکتبی در ایمان آوری‌اش به "عقل" و "علمی" بود که "برگزیدگانی" یا "روشنفکرانی" می‌بایست آن‌ها را همچون ارمغانی به میان "توده‌ها" ببرند و مردم را به سوی رستگاری رهنمون کنند. به این ترتیب این "علم" نوین از همان ابتدا در راستای تداوم اندیشه‌ای متافیزیکی قرار می‌گیرد که از افلاطون تا امروز همواره در غرب فرمان‌روایی داشته است.

اما کرنیل که افلاطون را به زبان مادریش فراگرفته بود ولی نه از او بلکه در برابر او از دم‌کراسی مستقیم آتنی به مثابه‌ی نقطه‌ی آغازی برای ابداع در سیاست و سوسیالیسم، الهام می‌گرفت، بهتر از هر کس دیگر می‌توانست پی به وسعت اقیانوسی برد که جامعه‌ی تولیدکنندگان آزاد و مشارکتی مورد نظر مارکس را از کاریکاتور مصیبت‌باری متمایز می‌سازد که بعدها به نام او و زحمتکشان تحت عنوان سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در پاره‌ای از جهان استقرار یافت.

کاستوریادیس تنها یک مبارز سیاسی و اجتماعی در بخش اعظم حیات پرکار و تلاش نبود بلکه فیلسوفی به تمام معنا بود، یعنی در عین حال اقتصاددان- جامعه‌شناس- فیلسوف و... روان‌کاو- شهروند- مبارز سیاسی- انقلابی بود. او علاوه بر این که طی نزدیک به ۱۶ سال نظریه‌پرداز اصلی ارگان سوسیالیسم یا بربریت بود، تألیفات بسیاری به جای گذاشته است. از آن جمله نوشتارهایی تحت عنوان: جامعه‌ی بوروکراتیک، روابط تولیدی در روسیه، انقلاب بر علیه بوروکراسی، تجربه‌ی جنبش کارگری، مبارزه‌ی پرولتاریا و سازماندهی، سرمایه‌داری مدرن و انقلاب، مسئله‌ی امپریالیسم و جنبش انقلابی در جامعه‌ی سرمایه‌داری نوین، مضمون سوسیالیسم، جامعه‌ی فرانسه و سرانجام مجموعه آثار در ۴ جلد تحت عنوان کلی "صعود بی‌معنایی" La montée de l'insignifiance که جلد چهارم آن در سال ۱۹۹۶ به نام چهارراه‌های لابیرنت به چاپ رسید.

کاستوریادیس اما بیش از هر چیز برای ما که امروز او را چه در گذشته و چه بسا تا مدت‌ها در آینده طلایه‌دار می‌شماریم، نظریه‌پرداز خود-رهایی اجتماعی، خود-مختاری، خود-مداری و خود-گردانی به مثابه‌ی اتوپی می‌باشد. اتوپی‌ای که برای تحقق آن باید شرط‌بندی کرد. به خاطر آن باید مبارزه کرد، خلق کرد و به پیشواز چالش با دشواری‌ها و "ناممکنات" رفت. اتوپی‌ای که تنها راه رسیدن به واقعیت است. در عین نامسلم بودن، امکان‌پذیر است. پس بینشی است که عمیقاً با سرمایه‌داری، با اقتدارگرایی و دیکتاتوری در هر نام و نشانی، با دگماتیسم و سیستم‌سازی، با یک‌جانبه‌نگری و توحیدگرایی، با محافظه‌کاری، یکنواختی و روزمره‌گرایی ناسازگار است...

به این سان بود که او همواره تا آخرین دقایق عمرش از تکرار این اعتراف خسته نمی‌شد:

"هر چه پیش‌آید، من همواره و قبل از هر چیز یک انقلابی هستم و باقی خواهم ماند".